مبانی ریاضیات عرفانی

فلسفه اعداد

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : مبانی ریاضیات عرفانی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۷۱

تعداد صفحه:۱۱

فهرست عناوین

اعداد حقیقی (کیفی)

اعداد بر دو نوع هستند : اعداد حقیقی و اعداد حقوقی . اعداد حقیقی کمّی نیستند یعنی حسابی نیستند . یعنی عدد ٢ مساوی با ١+١ نیست و یا مثلاً عدد ۶ ناشی از ٢×٣ نیست و یا حاصل ٣÷ ١٨ نیست . اعدادی که این چنین در جمع و تفریق یا ضرب و تقسیم نسبت به یکدیگر بدست می آیند اعداد حقوقی هستند و قراردادی و اعتباری می باشند و واقعیّت مستقل و هویّتی منحصر بفرد ندارند . اعداد هر یک بایستی به تنهائی و مستقل از هر عدد دیگری بررسی و تعریف گردد و صفات آن معلوم گردد و آنگاه صفات مشترک بین اعداد حاصل آید .

اعداد حقیقی اعدادی مجرّد و فلسفی نیستند بلکه درست بعکس اعدادی واقعی هستند و بیانگر واقعیّت های جهان عینی و مادّی و یا جهان درونی و معنائی هستند . اعداد حقیقی بیانگر کیفیّت موجودات هستند : موجودات مادّی یا معنوی . اعداد حقیقی ارقامی کیفی می باشند .

عدد ١ :

هر چیزی که وجود دارد و وجودش برای انسان یا در عالم حواس و یا بواسطهٔ دریافتهای ذهنی و یا قلبی ملموس و مسلّم است یک واحد است یعنی ١ است . چیزی بنام سیب یک موجود است از عالم میوه . درخت واحدی از نباتی است . نباتات خود واحدی از حیات است . ایثار یک واحد اخلاقی است . خوشحالی یک واحد احوالی از حالات بشر است . ریاضیات یک بیان واحد خاص است . عالم هستی کلّ یک واحد کلّ است و خدا یک موجود فراگیر و محیط و محاط در همهٔ واحدهاست . هر واحدی مکرّر است . مثلاً میلیونها واحد سیب یا درخت یا بشر وجود دارد . فقط خدا تنها واحدی است که مکرّر و نمونه ندارد و یکِ مطلق است و موجب یکتائی و بروز احدیّت در عالم هستی شده است و حافظ احدیّت است و احدیّت هر چیزی همان هویّت و وجود منحصر بفرد آن چیز است . و این توصیف به آن دلیل نیست که نگارنده به خدا ایمان دارد و او را یک مطلق می داند . بلکه حواس ما به تنهائی و جدای از عقل و دل ما آشکارا روند این یک های کثیر هر واحد را و نیز روند متّحد این واحدها را در سمت واحدی قلیل تر می یابد و سمت این اتّحادیهٔ واحدها را ، بسوی یک واحد کامل و تنها می بیند . مثلاً بی نهایت ذراتِ در آرایشی متحد و یگانه تشکیل اتم را می دهند که یک واحد است . و هر جرمی باز از میلیونها و میلیاردها اتم در آرایش ملکولی خاص بوجود آمده که یک جرم واحدی را می سازد و باز مجموعهٔ هماهنگ و وحدتی اجرام یک کره را می سازند که موجودی واحد است و باز مجموعهٔ چندین کره در نظمی واحد یک منظومه را و مجموعهٔ متحد و یگانه ای از هزاران منظومه یک کهکشان واحدی را می سازند که از قانونی واحد و شکل و حرکتی واحد برخوردار است . مجموعهٔ هزاران کهکشان در نظمی واحد و شکل و حرکتی واحد هستی واحدی را می سازند بنام کائنات . این مثال را می توان در طریق مشابهی در عالم حیات نیز مشاهده نمود . هم به لحاظ شکل و جرم و هم به لحاظ محتوی و معنا این امر همواره صدق می کند . یعنی جهان از ذرّات و اجسام واحدی درست شده است که در معنائی واحد بسمت واحدی در حرکت است . هم در جنبهٔ انقباض و انبساط و هم کثرت و وحدت همواره «یک» و یگانگی اصل است . یکِ فراوان و فراوان یگانه . یکِ تکثیر شده و کثرتِ واحد .

پس «یک» از بی نهایت یک هاست و بی نهایت یک هم یکتاست .

$$١^{-\infty} +١^{-\infty} +١^{-\infty} +١^{-\infty} +١^{-\infty} +١^{-\infty} \ldots\ldots\ldots\ldots = ١^{+\infty}$$

بی نهایت بار

پس دو تا ١ داریم : یکِ بی نهایت بزرگ و یکِ بی نهایت کوچک .

یکِ بی نهایت بزرگ = $١^{+\infty}$

یکِ بی نهایت کوچک = $١^{-\infty}$

و از اینجاست که عدد ٢ متولّد می شود : یعنی ٢ تا یک داریم که هر دو تا یک ناشی و جهیده از آن یکِ مطلق است و آن یک مطلق خداست . یکِ مطلق نه بی نهایت بزرگ است و نه بی نهایت کوچک . بلکه مطلق است که در آن «واحد» هم در دل هر یکِ بی نهایت کوچک قرار دارد و موجب یکتائی و وجود آن

شده است ولی خودِ آن یکِ بی نهایت کوچک نیست . و هم در بیرون و محیط بر هر یک بی نهایت بزرگ است و علّتِ وجود آن است ولی خود آن نیست . و یک مطلق را با همان علامت «۱» نشان می دهیم که ذات و جوهره و معنا و علّت هر یک می باشد .

یعنی هر یکِ بی نهایت بزرگ تشکیل شده از بی نهایت یکِ بی نهایت کوچک : یعنی

$$\frac{«۱»}{۱^{+\infty}} = ۱^{-\infty} \rightarrow \frac{«۱»}{۱^{-\infty}} = ۱^{+\infty}$$

و آن عامل و علّت این تقسیم کننده به یک های بی نهایت کوچک و بوحدت رسانندهٔ این یک های بی نهایت کوچک همان «۱» است که در بالای صورت کسر است و آن یکِ مطلق و خداست .

مثال : مثلاً اگر ذرّات ضدّ ماده (antimatter) مانند پوزیترون را واحد تشکیل دهندهٔ اتم بدانیم . پوزیترون همان $۱^{-\infty}$ است و اتم همان $۱^{+\infty}$ است . پوزیترون را با e^{+} نشان می دهند . پس :

$\infty\ (e^{+}) = A$ اتم

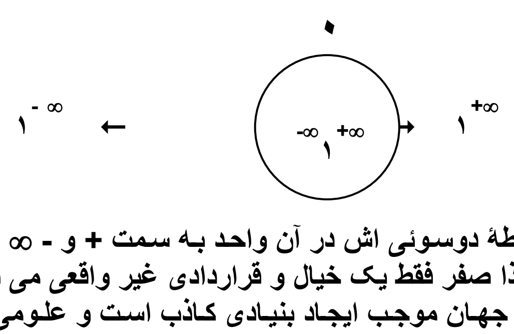
هستهٔ اتم $\rightarrow e^{+\infty}$ یا

و یا اگر ذرّات تاخیون که گویا تشکیل دهندهٔ ذرّات ضدّ مادّه مثل پوزیترون می باشد آنگاه تاخیون همان $۱^{-\infty}$ است و پوزیترون $۱^{+\infty}$. و یا یک قطعه سنگ که از بی نهایت اتم تشکیل شده همان $۱^{+\infty}$ است و اتم همان $۱^{-\infty}$ است . در اینجا مطلقاً صحبت بر سر نسبت ها نیست بلکه واحد است . واحد جزئی و واحد کلّی و نکتهٔ بسیار قابل توجّه اینکه $۱^{+\infty}$ عبارت از مجموع حسابی بی نهایت تا $۱^{-\infty}$ نیست گرچه از سر اجبار برای نمایش آن از (+) بعنوان علامت استفاده می کنیم چون منطق غالب بر ذهن ها در ریاضی متأسفانه چنین است و ما مجبوریم از کاربرد این علائم بتدریج بکاهیم تا به حقیقت آن برسیم . و بهتر است که از علامت Σ که به این واقعیّت نزدیکتر است استفاده کنیم تا (+) :

$$\Sigma\ ۱^{-\infty} = ۱^{+\infty}$$

عدد ۲ :

پس هر واحدی یعنی هر «یک» در آن واحد توأماً هم $۱^{-\infty}$ است هم $۱^{+\infty}$. یعنی هر واحد دو سمت دارد و در هر سمت یک معنا دارد در سمت درون خود که سمت ∞ - است (فنا و نیستی) برابر با $۱^{-\infty}$ است و در سمت بیرون که به سمت هستی کلّی می رود $۱^{+\infty}$ است . پس از یک در آن واحد دو تا ۱ است . و در واقع این دوسوئی است که موجب ایجاد «یک» می باشد و موجب وجود داشتی های چیزهاست . وعلّت بودن است و بودن جز در چیزی بودن و یک چیز واحدی بودن معنای دیگری ندارد . یعنی وجود فهم نمی شود و موجود نیست الاّ در «یک» و با یک و در سمت دو سوئی دو تا یک + و - بی نهایت .



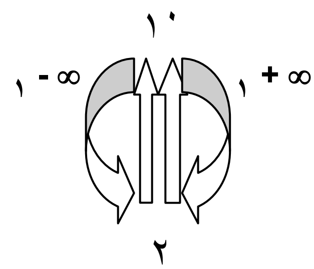
یعنی اگر هر چیزی و واحدی از رابطهٔ دوسوئی اش در آن واحد به سمت + و - ∞ ۱ صرف گردد (در عالم خیال) آن چیز صفر است . و لذا صفر فقط یک خیال و قراردادی غیر واقعی می باشد و وارد کردن آن در ریاضیات واقعی و بیان واقعیّت جهان موجب ایجاد بنیادی کاذب است و علومی کاذب تولید می کند همانطور که کرده است .

پس «یک» بین دو تا یک قرار دارد و این قرار است که یک را معنا و موجودیّت می دهد . این امر هم در عالم فیزیک و حواس مصداق دارد . مثال همان رابطهٔ ذرّات تشکیل دهندهٔ اتم و اتم با جرمها . پس در آن

واحد هر «یک» هم محصول دو تا یک است که آنرا $۱^{+\infty}$ و $۱^{-\infty}$ نامیدیم و هم بوجود آورندهٔ این دو تا یک. یعنی هر ۱ هم علّت است هم معلول هم غالب است هم مغلوب . هم ظرف است هم محتوی . و این صفات و حالات همان ذاتِ یک را نشان می دهد که این ذات همان یکِ مطلق است . پس حقیقت و واقعیّت اصلی هر یکی همان یکِ مطلق است . که در ذات خود - و + بی نهایت را داراست و لذا معادل مفهوم صفر تجلّی می شود و بهمین دلیل نامرئی است و محسوس نیست چون خدا چنین است . این یکِ مطلق همان مطلقِ یکتائی است و بی نیاز است از هر یک دیگری و گرچه همهٔ یک ها مخلوق این یکِ مطلق هستند ولی زائیده شده از آن نیستند و زایندهٔ یکِ مطلق هم نیستند . یک مطلق یکِ بی همتا و یکتای مطلق است . و یکِ مطلق همان یکِ حقیقی وحقیقت یک است . که از آن دو تا یک ساطع و متجلّی می شود : $۱^{+\infty}$ و $۱^{-\infty}$.

و اینجا محلّ وقوع عدد ۲ است از قلب ۱ مطلق . و یک مطلق را با تعریفی که شد زین پس با « $۱^{۰}$ » نشان می دهیم .

پس عدد ۲ یعنی دو سوی عدد یکِ مطلق . یعنی دو سوی « $۱^{۰}$ » .



$\sum ۱^{+\infty} - \sum ۱^{-\infty} = ۱^{۰}$ - طرح B

$\sum ۱^{+\infty} + \sum ۱^{-\infty} = ۲$

طرح B نشان دهندهٔ یک وجود است . یک چیز ، یک . و جریان وقوع ۲ را نشان می دهد . یعنی «یک» برای بیان و ظهور و تجلّی کامل خودش بصورت ۲ در می آید و دوگانه می شود . یعنی یک مطلق به عرصهٔ ظهور نمی رسد مگر اینکه ۲ شود . نه اینکه یک ، دو تا یکی شود و یا اینکه دو قسمت شود . بلکه ظهور یکِ مطلق به حالت ۲ است . یعنی ۲ همان تظاهر و تجلّی یک است . همانطور که ذرّات تشکیل دهندهٔ مادّه اتم است ولی خود اتم بعنوان یک واحد بخودی خود و بطور آزاد در طبیعت وجود ندارد و بلکه بصورت دوقلو یعنی ملکولها وجود عینی یافته است . یعنی H و O وجود ندارند بلکه H_2 و O_2 وجود دارند . و H_2 مجموع حسابی H+H نیست . بلکه H_2 خود یک واقعیّت مستقل و هویّتی کامل است و یک واحد است . یک واحد دوقلو گونه ای که تجلّی و عینیِ همان یک مطلق است که در بین دوسوی + و- ∞ موجودیّت یافته است . و در اینجا این کلام خدا در قرآن کریم مصداق می یابد که : « از هر چیزی دو آفریدیم » و این آیه که : « همهٔ چیزها نفس واحدی دارند » . یعنی هر دوئی یک است و هر یک دو است .

یا مثلاً همانطور که انسان موجودی واحد است در تجلّی دوگانهٔ زن - مرد . و انسان درواقع «زن - مرد» است . و یا مغناطیس یک پدیدهٔ واحد است ولی فهم نمی شود و قابل تعریف و تشخیص نیست مگر در حالت (+ و -) . یعنی جذب و دفع . و یا اخلاق یک پدیده است و یک ارزش است و این ارزش قابل فهم و تشخیص نیست الاّ در حالت «خوب - بد» . و یا هر موجودی و یا کلّ هستی قابل تعریف و تشخیص و نیست الاّ در حالت «بقا - فنا» که بسیاری از مفاهیم از این حالت ساطع می گردد مثل : حرکت و غیره . و یا وضعیّت هر چیزی در حرکت قابل تشخیص و توصیف نیست الاّ در حالت «زمان - مکان» . و همینطور است سائر دوقلوها مثل : بالا - پائین ، زشت - زیبا ، اینجا - آنجا ، سنگین - سبک ، تاریک - روشن ، شب - روز ، مرگ - زندگی ، اوّل - آخر ، دنیا - آخرت ، گناه - ثواب و الی آخر .

میل یک در دو سمتِ (درآن واحد) بزرگ شدن و کوچک شدن ، باقی ماندن و فنا شدن ، پنهان گشتن و آشکار شدن ، ماندن و رفتن و ... همان وقوع عدد ۲ است و معنای ثنویتِ وجود است که البتّه معنای درجه دوّم است و تجلّی نخست است و نیز واقعیّت بیرونی «یک» است یعنی «یک» در حالت «دو» ظهور می یابد . این است که جهان دوگانه می نماید و این دوئی ظهور یگانگی است . مثل مادّه - روح . و یگانگی این دوئی است که وجود هر چیزی را آشکار و معنا و قابل درک و حس می نماید . و یگانگی این

دوئی را در وضعیّت صفر هم می فهمیم و گاه حالت صفر را تداعی می کند ، حالت سکون و ازلیّت و ابدیّت را . و این حالت را اینگونه می توان بیان کرد : که یک مطلق در عالم وجود عینی (مادی) معادل صفر یا عدم فهم می شود و این درست هم هست . برای همین است که یک مطلق را اینطور نمایش می دهیم :

$^{\circ}$۱. پس «بود» همان ۱ مطلق است و نمود «۲» است . و جهان هستی درواقع «نمودارِ» «یک» مطلق است و یکِ مطلق همان «بود» است و بودن .

پس دو تا انسان نداریم بلکه یک انسان دوتائی داریم . دو تا سیب نداریم بلکه یک سیب دوتائی داریم . دو تا چشم نداریم بلکه یک چشم دوتائی داریم . دو تا ارزش مستقل نداریم بلکه یک ارزش دوقلو داریم .

عدد ۲ :

پس عدد ۲ ربطی به «۱+۱» ندارد و سرمنشأ و معنا و ماهیّتی بکلّی متفاوت دارد . عدد۲ بیان دوقلوئیت موجودات است و عامل خلق عدد ۲ و علّت دوقلوئیت و چسبندگی آن همان یکِ مطلق است . درواقع شاید به لحاظ ریاضیات فرضی (قدیم) بتوانیم عدد ۲ را اینطور نشان دهیم : $\infty + \infty - \Sigma$ که همان $\Sigma_{1}^{+\infty} + \Sigma_{1}^{-\infty}$ است . یعنی اتّحاد + و - بی نهایت در موجودیت بیان می شود عدد ۲ . و باید بدانیم که هر قلو به تنهائی برابر با ۱ نیست و ربطی با ۱ ندارد . مثل اینکه مادری حامله باشد و دوقلو بزاید . آیا این دوقلوی بهم چسبیده که سری واحد دارند ربطی به یک بودن مادر دارند . گرچه از مادر تولید شده اند ولی موجودی مستقل هستند و نمی شود گفت که هر یک قلو به تنهائی برابر مادر هستند و نه دوتائی با همدیگر برابر مادر هستند و در عین حال که ناشی از مادر هستند .

همزیستی مسالمت آمیز و حیرت آور و بس افسانه ای ∞ + و ∞ - در وجود عدد ۲ موجب یک تولّد و یا بهتر است بگوئیم یک جهش و خلقت موجود جدیدی می شود که این مخلوق جدید راز اتّحاد و یگانگی ذاتی دوقلو (۲) را آشکار می کند . و این مخلوق جدید عدد ۳ است . عدد ۳ همان یکِ مطلق نهانِ بین دوقلو است .

درواقع عدد ۲ را می توان به شکل ∞ نشان داد که همان $\infty + \infty - \Sigma$ است . که حالا با خلق جدیدشان به این شکل درآمده اند  . و این مخلوق جدید ۱+۲ نیست بلکه ۳ است و موجود جدید . و این مخلوق جدید به پدر - مادر خود یعنی دوقلو شباهتی ندارد بلکه شباهتی بسیار زیاد به جدّ خود یعنی یکِ مطلق دارد و یگانگی را آشکارا به نمایش می گذارد . یعنی راز اتّحاد دوقلو را آشکار می کند و از میان پدر و مادر جهش می کند و به بیرون می جهد  . عدد ۳ محصول اتّحاد دوقلوئی است که نامش ۲ است . عدد سه درواقع همان یک مطلقی است که رازش را بیش تر از آنچه که در عدد ۲ بود ، به نمایش می گذارد . درواقع عدد ۳ دوّمین تجلّی یک مطلق است و اوّلین تجلّی ۲ است . یعنی عدد ۲ تجلّی یک است و عدد سه تجلّی ۲ است . حالا در مثال واقعیّت های ملموس بشری برای نشان دادن مادّی عدد ۳ به حوزهٔ نوینی از جهان پا می گذاریم که آن حوزهٔ ۳ است . یعنی طبقهٔ سوّم نموده یا نمودار سوّم «بود» . عدد سه بیانگر طبقهٔ سوّم عالم هستی است و به بیانی روز سوّم خلقت و تجلّی آن یکِ مطلق است . یعنی هرچه از یک مطلق فاصله می گیریم و هرچه یک بیشتر تجلّی می کند حقیقتش آشکارتر و مفهوم تر می شود .

همانطور که روز دوّم خلقت روز تولّد عدد ۲ است و طبقهٔ دوّم جهان هستی و بنیاد هستی (جرم) و اوّلین ذرّهٔ واقعی مادّه ، هست می گردد روز سوّم هم تولّد عدد ۳ است که طبقهٔ سوّم جهان هست می شود که همانا عالم حیاتی باشد و زمینهٔ حیات فراهم می آید زمینهٔ زندگی و درواقع خلقت زمینی به عنوان کره ای خاص . کرهٔ نوع سوّم . خلقت نوع سوّم . حیات . آب ! بهترین مثال همان فرمول آب است یعنی H_2O . H_2 که عدد ۲ است به چنان انبساطی بین دوقلوی H-H می رسد که O که یک است در میانش جای می گیرد و موجود جدید که وحدت ۲ و ۱ است خلق می شود و ۳ است . همانطور که H_2O هیچ شباهتی به ماهیّت H_2 و O به تنهائی ندارد و هیچ ربطی با $H_2 + O$ ندارد ، عدد ۳ هم موجود مستقل و بی شباهت به ۲ و ۱ است و ۱ + ۲ نیست . یعنی عدد ۳ مخلوط و یا جمع ۲ و ۱ نیست بلکه ترکیب ۲ و ۱ است و نتیجه اش نه دو است و نه یک و بلکه موجود مستقل و بی نیاز به ۲ و ۱ . و یک واحد کلّی است و مستقل . پس عدد سه و خلقت سوّم در روز سوّم وحدت بین ۲ و ۱ آشکارا انجام می گیرد . به زبان دیگر عدد ۳ همان وحدت مجدد دوقلوی ۲ است در ظاهری واحد . و آشکارا علّت و عامل این وحدت دوقلو را

همان یک اصلی می بینیم . پس عدد یک از بطن دوقلو (۲) عریان شده است و بر دو فائق آمده است و دو را در برگرفته و بر آن محیط شده است پس عدد دو محاط در عدد ۳ است و عدد یک محاط در عدد ۲ و محیط بر عدد ۳ . پس عدد سه همان یکِ عریان شده از دل آن دوقلو (۲) است . عدد ۳ را می توانیم در چنین نموداری نشان دهیم :

$$(\Sigma\ ۱^{-\infty},\ ۱^{+\infty})^{۱^{۰}} \quad \text{یا} \quad (\Sigma\ ۱^{-\infty},\ ۱^{۰},\ ۱^{+\infty})$$

یعنی عدد ۳ حیات است و حیات پدیدهٔ واحد و مستقل و جدیدی است که از دل عدد ۲ یعنی جماد سر بر آورده است و تجلّی زندهٔ ذات عدد ۲ یعنی یکِ مطلق است . عدد ۳ جوهره و زمینهٔ حیات است یعنی یکِ حیات می باشد . به زبانی یعنی آب از دل سنگ جوشیده است . ۳ از دل ۲ . عدد ۳ همان ترکیب کیفی و عروجی ۲ و ۱ است . یعنی عدد ۲ که دل خود را نشان دهد (۱) و دل بر او فائق آید و ظرف و مظروف واحد شود می شود عدد ۳ . عدد ۳ به زبانی بیان ترکیب عناصر مادّی است .

عدد ۴ :

پس عدد ۳ یعنی ترکیب عناصر جمادی و عروج عنصر حیات . عنصر حیات همان ۳ است و طبقهٔ سوّم جهان و تجلّی عدد ۲ یعنی تجلّی جمادی یا ظهور جمادی . یا ظهور عدد ۱ از دل عدد ۲ .

و عدد ۴ یعنی جمادی حیات یافته . یعنی بازگشت و درون گرائی عدد ۳ در دل عدد ۲ . رجعت آب در دل سنگ . این رجعت «جان» را بوجود می آورد . عدد چهار جاندار است . عدد ۴ درواقع دوی مجدد است و رجعت نموده است . رجعت سه به حالت دو همان چهار حاصل می آید . به زبانی به لحاظ کیفی در آن واحد عدد چهار همان عدد سه ای است که دو هم است . یعنی عدد دوئی که یکِ مطلق هم تجلّی ظاهری دارد و هم پنهان است . عدد ۴ هم یکِ مطلق ظاهر شده است و هم پنهان . و وحدت و یکتائیِ این ظاهری و پنهانی باز همان یکِ مطلق است که بر آن محیط است و بین ظاهری و پنهانی حائل است و نیز دل پنهان هم است . یعنی هم در بیرون بر آن محیط است هم ذات آن است هم حائل است بین ۳ و ۲ . و این تعریف و وضعیّت عدد چهار است . یعنی در عدد ۴ آن یکِ مطلق سه بار واقع است در مرکزش ، وسطش و بر بیرونش . حال آنکه در عدد ۳ ، یکِ مطلق دوبار متجلّی بود و در عدد ۲ یک بار .

و عدد یک همان ذات بود ، ذات عدد ، ذات وجود و ذات خلقت . یعنی عدد چهار در آن واحد عدد ۳ و عدد ۲ را هم بر مبنای عدد یک مطلق در خود حفظ دارد همانطور که عدد ۳ یعنی عدد ۲ به مبنای عدد یکِ مطلق . و عدد یک یعنی مبنای مطلق .

چهاریّت عدد چهار یعنی یک مطلق مبنا و یک تجلّی یکِ مطلق در عدد ۲ و بعلاوه دو تجلّیِ یک مطلق در عدد ۳ . یعنی سه تا تجلّی یک مطلق بعلاوه خود یک مطلق مبنا می شود چهار . به زبان و بیان ریاضی قدیم اینطور می شود :

$$۴ = ۳^{۱^{۰}+۱^{۰}} + ۲^{۱^{۰}} + ۱^{۰}$$

این جمع کیفی است و نه کمّی . جمعِ باطنی . همانطور که

$$۳ = ۲^{۱^{۰}} + ۱^{۰}$$

$$۲ = ۱^{-\infty} + ۱^{+\infty}$$

$۱^{۰}$ همان یکِ مبنا یا مطلق است .

هر عدد را بایستی ناشی از عدد ماقبل آن دید ، همانطور که عدد سه مجموع سه تا یکِ مطلق نیست بلکه دو تا یکِ مطلق در خود دارد و یک تا یکِ مطلق آن را از بیرون به وحدت می رساند و یک عدد می کند که آن عدد سه است . و عدد ۴ درواقع عدد سه است که به قلب عدد ۲ بازگشت نموده است و عدد ۲ بر آن محاط شده و آنرا حفظ می کند . به مانند این است که عدد ۲ خودش را دربر گرفته باشد و برای همین است که عدد ۴ بمانند ۲×۲ است یا مثل ۲+۲ . ولی اینطور نیست .

یک که از آغوش ۲ درآمده باشد و ۲ را در بر گیرد عدد ۳ خلق می شود و عدد سه که به آغوش عدد ۲ بازگردد و در آن محاط شود عدد ۴ خلق می گردد . باید رابطهٔ بین اعداد را بصورت خالق یا مخلوق دید . مثلاً کودک که در رحم مادر است دیده نمی شود ولی مادر خودش را دوتا می داند : خودش و کودک

درونش . ولی کودک که متولّد شد بازهم اینها دو تا نیستند بلکه حالا سه نفر هستند یعنی پدر هم که نطفه ساز بود حاضر می شود و حالا پدر و مادر و فرزند می شود ۳ تا .

خلق اعداد به زبانی جریان انقباض و انبساط است و یا حاصل حرکت و تجلّی یکِ مطلق به سمت درون و به سمت بیرون ، که همان دوسوی ∞ - و ∞ + است .

عدد ۵ و ۶ :

عدد ۲ و ۳ محصول حرکت بیرونی عدد ۱ است یعنی حاصل تجلّی است ولی عدد چهار حاصل رجعت به سوی خویش است یعنی حرکت درون رونده . فرق عدد ۳ و ۴ در این است که عدد ۳ بواسطهٔ اینکه یکِ مطلق بر آن محیطِ آشکار است و عدد ۲ (عدد مادرش) را در کمال اتّصال دوقلوئی بدون حائل بودن عدد یک بین آنها رها کرده لذا عدد ۳ قابل تقسیم نیست یعنی فرد است . ولی در عدد ۴ آن یکِ مطلق حائل است بین ۲ و ۳ و لذا قابل تقسیم است یعنی زوج است . همانطور که در عدد ۲ نیز یکِ مطلق حائل است بین دوسوی + و - بی نهایت و لذا قابل تقسیم است و زوج است .

همانطور که یکِ مطلق در ابتدا بواسطهٔ سیر درون رونده اش و میل آن بخودش به دو سمت + و - بی نهایت تقسیم شد و متجلّی گشت در ۲ . و در عدد ۲ همان یکِ مطلق باز سر بر آورد و عدد سه حاصل آمد. و در عدد سه دوباره سر به درون برد و شد عدد ۴ . پس اعداد زوج حاصل درون گرائی عدد یک است و اعداد فرد حاصل بیرون گرائی . گفتیم که عدد ۴ نماد و نمودار جان است یعنی حی و حیوان . و جمادِ زنده . و باز آن یکِ مطلق سر به بیرون می آورد از دل چهار و ۵ خلق می گردد که بشر است . بشری که از حیوان بیشتر است . و این طبقهٔ پنجم و روز پنجم خلقت است . یعنی یکِ مطلق محیط بر بیرون است و در درون حائل نیست بین ۴ و ۳ و ۲ .

و حالا یکبار دیگر آن یکِ مطلق در عین حفظ تجلّی پنجم سر به درون می برد و پنج و چهار و سه و دو را به ذات ازلی خود یعنی ۱ مطلق متّصل می کند و نیز بین چهار و پنج و چهار و سه و دو و یک حائل است و نیز بر کلّ همهٔ اینها محیط است . و این عدد ۶ است و روز ششم خلقت و خلقت انسان و این ماجرا دمیدن روح است . و دیدیم که میل درونی و حرکت درون رونده در جریان بوجود آمدن عدد ۲ و عدد ۴ و عدد ۶ یعنی سه بار در سه موج کاملاً گوناگون تکرار شد و در مرحلهٔ نهائی یعنی در خلق عدد ۶ این درون رونده گی (دمیدن روح) به خلقت انسان رسید . و این همان داستان وحدت خاک (مادهٔ محض - یعنی عدد ۲) است با روح (یعنی یک مطلق) .

عدد ۷ :

و آنگاه در روزی که روز هفتم است یکِ مطلق بکلّی از میان شش برمی خیزد (از درون و برونش) و عروج می کند . (یکِ مطلق روح و امر خداست) ولی نشانه های (آیات) این مراحل در وجود انسان باقی می ماند . و این نشانه ها در بیان ریاضی همان اعداد یک و دو و سه و چهار و پنج و شش است . و در روز هفتم که خلقت عدد ۷ است روح عروج می کند . و خدا عرش خود را بر آب حیات انسانی و مرکز حیات انسانی که قلب انسان است قرار می دهد و بر آن مستقر می شود و نگهبان و ناظر بر تمامیّت خلقت می گردد . پس روز هفتم روز عروج روح (امر) است به نزد خدا و استقرار خدا بر قلب انسان . و درواقع یک مطلق همان امر پروردگار در خلق جهان و انسان است و ارادهٔ اوست نه خودِ ذات خدا . امر پروردگار بر خلقت جهان و انسان بگونه ای که کاملاً در این خلقت قابل شناخته شدن باشد ، بواسطهٔ انسان. پس این اعداد نشانه های امر خداست که از وجود انسان ساطع می گردد و الفبای شناخت انسان از جهان است .

پس عدد ۷ نمایانگر وجود «انسان - خدا» است .

عدد ۸ و ۹ :

۸ = ۷ +۱

۸ یعنی «انسان - خدا» در سمت درون در جستجوی روح (۱) .

۹ = ۷ +۲

۹ یعنی «انسان - خدا» در سمت بیرون در جستجوی شناخت ماده (۲) .

و ۸ و ۹ یعنی انسان به پشتوانه و بهمراه خدا در جستجوی معنای وجود و علّت آن یعنی خدا . یعنی خدا انسان را راهنمائی می کند تا انسان او را پیدا کند و از طریق نشانه هائی که در وجود اوست خدا را بشناسد . و این همان روند تفکّر و علم است و اعداد هم ابزار کار این شناسائی که در وجود انسان است .

پس از یک تا هفت همه اعداد حقیقی و اصلی هستند و ۸ و ۹ محصول بازیابی این اعداد اصلی می باشد . و همانطور که اعداد ۲ و ۴ و ۶ حاصل سیر درون روندهٔ یک (روح) است عدد ۸ هم محصول بازیابی این سه عدد است و درون رونده است و روح یاب است و زوج است . و عدد ۹ حاصل سیر بیرون رونده است و محصول بازیابی اعداد ۱ و ۳ و ۵ و ۷ است و فرد است و مانند این اعداد بیرونی و تجلّی است حال آنکه عدد ۸ مثل اعداد ۲ و ۴ و ۶ حلول در خویش و درون رونده است .

در واقع می توان ۸ و ۹ را اینطور نشان داد :

حلولی
۸ = ۷ ← ۱

تجلی
۹ = ۷ ← ۲

یعنی اعداد فرد اصلی خودشان درون رونده اند یعنی در خود حلول می کنند و حاصل این حلول اعداد زوج اصلی هستند و اعداد زوج اصلی تجلّی شونده و ظاهر کننده هستند و حاصل این تجلّی و ظهور اعداد فرد است . ولی در این میان عدد ۷ صفتی خاص تر دارد که در آن واحد هم حلول کننده و هم تجلّی کننده است یعنی هم سیر درونی و هم بیرونی دارد . حاصل سیر درونی اش ۸ می شود و حاصل سیر بیرونی اش ۹ می شود . یعنی اعداد ۸ و ۹ اعدادی هستند که به عکس اعداد ۱ تا ۶ از همدیگر ساطع نمی شوند بلکه هر دو از ۷ ساطع می شوند و عدد ۷ هم از عدد ۶ ساطع نمی شود بلکه خود خلقتی ویژه دارد و حاصل عروج روح (یکِ مطلق) است و استقرار خدا بر دل انسان . و دل انسان همان محلّ عروج روح است و هبوط خدا .

اعداد ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ...

پس عدد ۸ حاصل حلول ۷ است در ذات خودش یعنی ۱ . و لذا حالا به سمت تجلّی می رود یعنی به سمت ۲.

۸ ← ۲ = ۱۰

و عدد ۹ حاصل تجلّی ۷ است و حالا به سمت حلول می رود به سمت ۱ .

۹ ←۱ = ۱۰

پس ۸ و ۹ در استمرار پویش خود هر دو به عدد ۱۰ می رسد یعنی به امری واحد و مشترک می رسند . و عدد ۱۰ محصول حلولی عدد ۹ و محصول تجلّی عدد ۸ است . یعنی زین پس بعد از عدد ۷ ، سمت حلول سمتِ ۱ است و سمت تجلّی سمتِ ۲ است . یعنی سمت روح و سمت جسم (۱ و ۲) . عدد ۱۰ هم ماهیّتی حلولی دارد و هم ماهیّتی خروجی (تجلّی) . یعنی هم درون رونده و هم بیرون رونده . هم بسوی ۱ میل دارد و هم بسوی ۲ . در میلش بسوی ۱ اعداد و در میلش بسوی ۲ در آن واحد عقیم می گردد و کامل و بسته می شود . و لذا همهٔ اعداد می تواند به آن میل کند .

۱ ← ۱۰ = ۱۱
۲ ← ۱۰ = ۱۲
۳ ← ۱۰ = ۱۳
۴ ← ۱۰ = ۱۴

و این اعداد بالای ۱۰ اعداد اصلی نیستند بلکه اعداد جمعی و یا جعلی و قراردادی هستند . و بااینحال خواصّ خود را از طریق آن اعداد اصلی که با ده جمع می شوند بدست می آورند . مثلاً ۱۱ که ۱+۱۰ است عدد فرد است و خاصیّتی حلولی دارد و قابل تقسیم به یک موجود دوقلو نیست . و ۱۲ که ۲+ ۱۰ است زوج است و خاصیّت خروجی دارد و قابل تقسیم به موجود دوقولو است : ۶ + ۶ . و یا یک موجود سه قولو یعنی ۴+۴ +۴ و یا یک موجود چهار قولو یعنی ۳+۳+۳+۳ .

در شرح صفات و جریان خلق اعداد اصلی می توان کاملاً صفات اعداد جمعی (بالاتر از ده) را پیدا کرد .

صفات مشترک اعـداد اصـلی و بازتـاب آن در اعـداد جمعی :

۱ و ۳ و ۵ و ۷ و ۹ یک صفت بنیادی مشترک دارند و ۲ و ۴ و ۶ و ۸ نیز یک صفت بنیادی مشترک دیگر دارند . و عدد ۱۰ یک صفت خاص و متمایز خودش را دارد . در جمع آمدن این صفت خاص ده با هر یک از اعضای دو دسته عدد مذکور می توان صفت جدید هر یک را که اعدادی جمعی یا جعلی هستند بدست آورد و همین مسئله اعداد جمعی را به دستهٔ ۱۱ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۹ و دستهٔ ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ متمایز می کند . و عدد ۲۰ که ۱۰+۱۰ است صفت خاصّ خودش را دارد که با جمع آمدن آن نه عدد اصلی و با توجّه به دو صفت متمایز آن دو دسته اعداد اصلی خواص خودشان را پیدا می کنند که اعداد بالای بیست را به دو دستهٔ ۲۹ / ۲۳ و ۲۸ / ۲۷ / ۲۶ / ۲۵ / ۲۴ / ۲۲ / ۲۱ تقسیم می نماید . و عدد ۳۰ باز صفت کاملاً خاص خود را دارد که با جمع آمدن با هر یک از اعداد اصلی خواص نوینی می آفریند که اعداد بالای ۳۰ تا ۳۹ را به دو دسته تقسیم می کند که عبارتند از دستهٔ ۳۹ / ۳۷ / ۳۱ و دستهٔ ۳۸ / ۳۶ / ۳۵ / ۳۴ / ۳۳ / ۳۲ . همینطور الی آخر .

تعریف اعداد :

دو نوع «یک» داریم . «یکِ مطلق» که علّت العلل و بانی و خلق کنندهٔ واحد های گوناگون است و موجب می شود که عالم هستی و همهٔ پدیده های عینی و ذهنی و درونی و بیرونی هر یک چیزی واحد شوند و قابل تفکیک و قابل تشخیص از همدیگر شوند تا هر سنگ ریزه ای مستقل به عنوان یک موجود وجود داشته باشد تا هر درختی درخت باشد و قابل تفکیک از سائر درختان . و نیز یکی که درخت را از سنگ و سنگ را از آب و آب را از حیوانات و هر حیوانی را از یکدیگر تفکیک و مشخّص می کند .

پس یک نوع ۱ است که پدیده آفرین است و یک آفرین است . و یک نوع دیگر ۱ است که این یک های آفریده شده و پدیده های واحد را در دسته های واحدی تقسیم می کند : ۱ یکِ مطلق است و خلاق این دو نوع واحدها :

e , d , a , c , e , f , b , a , b , c , d ,a , d , e , c ,e

که هر یک از پدیده های فوق تجلّی نخستین یک مطلق است و بین هر کدام از آنها باز یک حائل است که آنها را تفکیک و قابل تشخیص می کند . و مرحلهٔ دیگر دسته بندی پدیده های همنوع است :

a , a , a / b , b / c , c , c / d , d , d / e , e , e , e / f /